

قدم در ساق عرش زد و مرا شفاعت کرد تا روح مرا بمن باز دادند معجزه یازدهم حدیث  
 بن سنان روایت میکند از حالات و خوشی بهشت از امام جعفر صادق علیه السلام سوال کردم  
 حضرت فرمود میخواهی در ابواب بهشت عرض کردم بل ای بن رسول اللہ پس دست من گرفت و  
 به بیرون مدینه برد و پایی مبارک بزین زد بقدرت الهی غمخیزان را دیدم که کنارهای او پیدا  
 نبود و از یکجانب آبی سفید تر از شیر و سرد تر از برف و بلج و شیرین تر از عسل و غمخیزان را یافت  
 مسخ تر در میان آن عرض کردم این جوهر چیست از کجا میآید فرمود این آنست که حق تعالی در  
 قرآن مجید وعده کرده است و در کنار جوی در جنتان دیدم و بران در جنتان کنیختان دیدم  
 که از آن بختیتر کسی ندیده بودم حضرت صادق یکی از ایشان اشارت کرد آن خواست که آن  
 درخت بزرگ آید درخت نیز بواجبت او جسم گردید پس کنیزک آب برداشت و با حضرت داد  
 و آن سرد گرفت و آشامید و بمن داد من نیز آشامیدم هرگز خوشتر و خوشبو تر هیچ آبی  
 نیاشامیده بودم گفتم ای بن رسول اللہ مرا گمان نبود که کار چنین است حضرت فرمود آنچه دیدی  
 کمترین چیز است که حق تعالی از برای شیعه ما آفریده مومن چون وفات کند روح او را اینجا  
 آورند و ازین شراب میدهند دشمنان چون وفات کند روح او را ابوابی بر بهوت دهند و از حیم  
 در قوس میدهند و از او ای بر بهوت بقتالی پناه گیرند و حق تعالی بهشت را برای دوستان  
 ما و جهنم را برای دشمنان ما آفریده است فی الاصل کلنا نجوما یستضاء بنا + و

فی الکریمه نحن الیوم و یهان + نحن البجور التي فی تعقیها + دشمنین و

یا قوت مرجان + منازل الخلد و الفردوس بملکها + نحن المقدس و الفرح

خزان + معجزه و واز و هم حماد بن عیسی روایت میکند که روزی نبوت

امام جعفر صادق علیه السلام رفتم و گفتم یا مولی امیدوارم از حضرت شما تا دعا کنی حضرت

عزت مرا آنقدر مال دتوانگری بدد که با وج بسیار کنم و دیگر مزرعه های خوب و سرای

دلکشای مرغوب روزی من گرداند و دیگر زوجه صالحه از اهل عیلت بار داد و طلا و کوزه روزگار

بن علی نماید پس حضرت صلوات الله علیه دست بدعا برداشت و از کریم لایزال نجات  
 که خداوند احد بن عیسی را آن قدر مال بده تا که پنجاه حج کند و مزرعه های لطیف در دنیا بدست  
 آورد و سر اسب روح افزای دلکش و زوبنه صابحه در بار او دلا و پاک طینت مرلقا  
 نصیب یابد دعای حضرت در حق آن مرد پیر و شریعت اجابت گردید و حماد بن عیسی  
 بعصره زنده و مفریقه تا زمانی یکی از اصحاب روایت میکند که وقتی گذارم بصره شد حماد  
 بن عیسی را دیدم چون چشم بر حماد افتاد بخاطر آمد که از وی سوال کنم که حضرت صدوق ۴  
 دعای که در حق تو نمود اثر او بر تو ظاهر گردید یا نه پس گفتم یا حماد حقیقتا ای تو کرامت کرد آنچه جعفر  
 ابن محمد ۴ استدعا نمود از برای تو گفت ندبلی پس دست مرا گرفت و بجان خود در آورد چون  
 نظر کردم منتظری را دیدم که هرگز هیچیک از طوک زمانه بدین صفا و تکلف ندیده بودم حماد گفت  
 که خانه من بهترین خانه های این شهر است و سبب دعای حضرت اینست **اللهم الا و انعم الی**  
 شامل حال من شده و در وجه من صالحترین و گرامی ترین مردمان بایند یا راست و فرزندان  
 مرا هر کس که می بیند از بشیره اش میداند که از اهل جبار است و تا الحال لطیف باری ۵  
 بهشت حج را دریافته ام و جمیع آنچه امام در دعا طلب نمود میسر گردیده و امید میدارم  
 که همچنانیکه در دنیا بسبب دوستی خانواده رسالت و بواسطه دعای حضرت مرا کرامت  
 کرد حضرت رب العزت همچنان نیز در آخرت مرا محصل نماید و در جوار خود شان جا و مقام  
 در بهشت مقرر فرماید راوی گوید که حماد بن عیسی بعد از اكمال پنجاه حج در سفر پنجاه و یکم بحدود  
 حنظل رسید و متوجه غسل اعرام گردید در رودخانه که در آن خود بود بآب در آمد که غسل کند از قضا  
 آتش از جا کنده بعد از سعی بسیار او را در غلامش را از آب بیرون کشیدند در آن انوار  
 حماد غریب بجهت مشهور گردید بجزیره سینر **حسم ابو بصیر** روایت میکند که چون داود بن  
 علی معلی بن خنیس را بکشت و بردار کرد این تفسیر بر حضرت امام جعفر صادق علیه السلام  
 بسیار گران آمد پیش داود بن علی رفت و ایراد گفت ای داود بس چه گناه مولای مراستی

وقیم مال عیال مرا قبل آوردی داد و گفتم من اعدا گشته ام پس فرمود اورا که گفتم  
 نمیدانم حضرت فرمود این امر شیخ را مرکب میشود و بعد از آن ایامینا می رود و دروغ میگوید  
 بخدا که از خود راضی نشدی تا ویرا بعد از آن نطق گشتی و بر داری کشیدی و خواستی که از  
 کشتن او نام خود را بر آنمیزانی بجز آن قسم که جاه و منزلت او پیش حق تعالی عظیمتر است و برای سب  
 آن نزد حضرت رب العزت موفقی خواهد بود و بگریه چنان از خلاصی یابی و بجا آخدا را خوانم  
 تا انتقام او را از تو بکش داد و مردود و گفتم مرا از دعای خود میسر سالی التبت هر دعایی  
 که خواهی کن پس آن برگزیده باری از مجلس آن یعنی طاعتی بر جاست و بیرون آمد چون  
 شب شد غسل کرد و جامه دعا پوشید و سب یعنی با حضرت ایزد متعالی مناجات نمود بعد از  
 تضرع و زاری عرض کرد بدرگاه ایزد باری که تیری از تیرهای سخن خود بفرمانا که برزند بر جان و  
 دل این دعا و بعد از فارغ شدن غلام خود را سینه زد که گوش فراده بین چشمش از خانه داد  
 بدخواه که در آتش سخن بودند که سدا بر آمد و او داد و سینه را گریه زاری شد راست که اگر  
 داد و مردود و دو هلاکت بر جاست پس حضرت ابی عبد الله جعفر ابن محمد علیه السلام سینه  
 شکر ایزد منان چنین پاکیزه را گذاشت تا آن صبح میگفت شکر ایزد العزیز شکر ایزد

للكريم شكرا اللهم شكرا للقيام الذي يعيب المضطر ويكشف التواء  
 چون صبح شد مردم بخدمت امام الشاطح جعفر ابن محمد الصادق علیه السلام می آمدند و آنروز  
 را بیرون آن بکفت نهیت میکردند بعد از آن حضرت فرمود بجز آن قسم که داد و مردود برد  
 ابی لهب مرد و سب هلاک او بجهت کشتن معنی سب شدم دستبب الاسباب دعای مرا بجا  
 کرد و او را شجیل بهار و فرساده در کتاب کافی روایت شده که آنحضرت در اکثر آن شب در  
 رکوع و سجود بود و چون وقت سحر داخل شد سجده رفت و در سجده این دعا خواندند

اللهم انى استلكت بقوتك القوية ويجالك الشديدة الذى كل خلقك له  
 دليل ان تصلى على محمد واهل بيته ان تاخذة الساعة بنور حضرت در سجده

که صدای گریه از خانه داد و بن علی بلند شد پس حضرت سر از سجده برداشت و فرمود که گفتند  
 بسبب دعای من یکی برابر آنگیخت و آن ملک عسائی از آهن در دست داشت آمد بر من  
 زد ویرا هلاک نمود معجزه چپا رو هم سید ابن طاووس روایت کرده که ربیع صاحب گفت  
 روزی منصور در اینقی مرا طلبید و گفت می بینی چهار جعفر ابن محمد نقل میکند بخدا سوگند که  
 منس را بر میاندازم پس یکی از امرای خود را طلبید و گفت میروی بسرعت تمام با هزار  
 سوار نیک انجام و بیدینه حضرت خیر الانام دارد میثوی و بخانه جعفر ابن محمد بنحو داخل میثوی سر  
 با سرپوش موسی را از قلعه بدن بر میداری و بزودی بنزد من میآوری پس آن امیر با بران  
 بدسیر شریک با آن بدسگالان دل گزید بیدینه آمدند حضرت پیش از دروازه آن ابر فرمودند و  
 آوردند بستند در پیش در خود با اولاد و اطفال و عیال جمع شده و در محراب عبادت نشسته  
 و مشغول دعا گردیده و اطمینت او آیین میگفتند امام موسی علیه السلام میفرماید که من ایستاده  
 بودم که آن امیر با شکر خود چون سگ درنده پیر بدر خانه ما آمدند و شکر را امر کردند  
 که سواهی آن دو ناله را بریدند و بسرعت باز گردیدند چون بنزدیک منصور رسید گفت آنچه  
 فرمودی بجان خریدم و سر جعفر و موسی بکم تو بریدم و بنزد تو آوردم و کیسه را نزد منصور نهاد  
 آن چون چون سر کیسه را کشاد سر دو ناله را دید بریده بدست جلا و گفت یا فلان اینها  
 چیست و سران کیت گفت ایها الامیر با بر تو چون داخل مدینه شدم و با جمعیت خود بخانه  
 جعفر رسیدم بیکه خفه سرم بگردش آمد و عالم در نظرم تیره و تاری شد و دوس بدر خانه او دیدم  
 چنان فهمیدم که جعفر است و پسرش و حکم کردم تا آنها را گردن زدند و اکنون بنزد تو آوردم  
 منصور ویرا گفت این قضیه کس گوید و احدیر ازین سخن به صحبت مجود آن مرد در زنده بود  
 را ازین مطلب مطلع ننمود و ایضا از سید روه روایت کرده و او از محمد ابن عبداللہ کند  
 که گفت من از جمله ندیمان ابو جعفر و انقی بودم و بجرم اسرار در از نهانی آن میثوم  
 عمری با او بسر میبردم روزی بنزد او رفتم ویرا مسموم و مخزون یافته و هر دم آه از دل میکشید

و چون خوک تیر خورده در هم می‌طسپید گفتم ایها الامیر سبب نفکر شایسته است و این اندوه نما  
از بجهر گشت گفت از اولاد فاطمیه تا بحال صد نفر بلاک نموده ام و سر طبقه ایشان رسید و  
بزرگ شان هنوز باقی است و تدبیر چاره نمیتوانم و ازین حیث همیشه بتایم گفتم که باشد  
او که با صطرابی از جانب او گفت جعفر این محمدا صواق است که ملک دولتتم از دور اضطراب است  
گفتش ایها الامیر او مرویت گنج گزین خود را از عبادت خدا کاهیده و محبت قرب خدا  
بگوشه خپیده و اما از ننگ و حسادت غافل و به پردی را آخرت کامل گفت میدانم  
که تو اعتقاد با مات اوداری و خود را بخیر خواهی و باز داری و من هم بزرگی او را میدانم و بهتر  
از تو حسب و نصیب میخوانم و لیکن ملک عظیم است و برای ضد ملک دولت دل و نیم است  
بمذا سوگند یاد کرده ام که پیش از آنکه شام این در آید خود را از اندوه او فارغ گردانم و ادوی  
گفت که چون این سخن از ان بر این شنیدم بر من تنگ شد و بسیار محزون گردیدم پس جلا  
را طلبید و در برابرگاه تیره خود را دلوید و گفت چون من با عبد الله صادق را طلب نمایم و با  
از سنجوری در ایام و کلاه خود را از سر بردارم تو او را سرازیدن بردار و از غمش دارم و این  
علامت باشد میان من و کلاه گرفتن از سرازین کشتن جعفر تیغ بران از تو پس در همانک  
فرستاد از عتب آنحضرت و در طلبید چون آن امام مظلوم داخل قصر آن لعین گردید دیدم  
بحرکت در آمدند سفینه که در تلاطم آید چون در یای متواج با صطراب افتاد آن قصر برستی  
در کج و کج منصور و صطرابانه از حاجت و سر اسیر با سر و پای برهنه بسوی امام با استقبال خود را  
پیوست اعصابش بهم میزدید و دندانهایش بهم چسبید ساعنی سرخ میشد و ساعنی  
چاره ندید جز امام را گرفت و در برابر او کرام پیش آمد و تعظیم و تکریم حضرت را آورد و  
و بر روی تخت خود نشاند و خارجت با پای بدینت خود خلیده و بدوزانو در خدمت آنسر  
نشست مانند بده که در پیش مولای خود نشیند گفت یا بن رسول الله چه سبب در این وقت  
تشریف آورده حضرت فرمود برای اطاعت خدا و رسول و سندنبرداری تو آمده ام گفت

من شمارا نطلبیدم در سواستبناه کرده است و اکنون که تشریف آورده هر حاجت که  
 باشد طلب نما حضرت فرمود که حاجت من آنست که مرابی ضرورت طلب نمائی گفت چنین باشد  
 و حضرت برخاست و بیرون آمدن خدا را بسیار حمد کردم که ایسی از ان لعین بان امام  
 حسین ز سیده و بعد از آنکه حضرت بیرون رفت منصور بجان طلبید و خوابید و بیدار نشد  
 تا نصف شب و چون بیدار شد دید که بر بالین او نشت ام گفت بیرون مرو تا من بنام  
 خود را قضا کنم و قصه حال را برایتی نقل نمایم چون از نماز فارغ شد گفت چون حضرت صادق را  
 بقصه کشتن طلبیدم چون داخل قصر من شد دیدم که آردهای عظیمی پیدا شد و دهان خود را  
 کشوده و گام بالای خود را بر بالای قصر من گذاشته و گام پائین خود را در زیر قصر من گذاشت  
 و دم خود را بر دور قصر و خانه من حلقه گردانید و بزبان فصیح عربی بمن گفت اگر بدی اراده کنی  
 در حق امام جعفر صادق علیه السلام ترا در خانه ترا فرود کشم و باین سبب عقل من پریشان  
 شد و بدتم بپرزده در آمد بجد که دندانهایم بهم میخورد و رادی گوید که من گفتم اینها از و نیست  
 زیرا که نزد او اسمهای عظیم خدا و دعاهای قادر قدرت نمایی است که اگر بر لب خواند و خواهد  
 روز گردد و اگر بر زبانش خواند و خواهد شب گردد و اگر بر موج دریا یا بخواند ساکن گردد و اگر بخواند  
 ماه را بر زمین آورد آرد پس بعد از چند روز حضرت طلبیدم از او که زیادت

آنحضرت روم مراد ستوری داد و اطمینان کرد و چون بحدت

حضرت رفتم درخواست کردم که آن دعا که در وقت

دخول مجلس منصور خواندی بمن بنما

حضرت اجابت نمود

الحمد لله

در بیان احوالات امام نهم امام موسی کاظم صلوات اللہ وسلامہ علیہ

<p>مستی موسی ابن جعفر علیہ السلام  ابو ابراهیم صلوات اللہ علیہ  کاظم علیہ السلام بود  بین الملکة و الاممین  روز یکشنبه بود  نهم شمس صفر المظفر  صد و بیست و هشت سال از هجرت نبوی  ابراہیم ابن ولید علیہ اللعنة  حمیدہ خاتون بود</p>	<p>اسم مبارک آن بزرگوار علیہ السلام  کفیتہ شریف آن بزرگوار سلام اللہ علیہ  لقب مطہر منور آن بزرگوار  مکان ولادت آن بزرگوار علیہ السلام  روز ولادت با سعادت آن سرور  ماه ولادت با سعادت آن بزرگوار  سال ولادت آن بزرگوار علیہ السلام  پادشاه وقت ولادت آن بزرگوار  اسم والدہ ماجدہ آنحضرت علیہ السلام  نعتش خاتم مبارک آن بزرگوار  عدد زوجات طاہرات آن بزرگوار  عدد اولاد اجماع آن بزرگوار  مدت عمر شریف مبارک آن بزرگوار  روز وفات آن بزرگوار علیہ السلام  ماه وفات آن بزرگوار سلام اللہ علیہ  سال وفات آن بزرگوار علیہ السلام  مکان وفات آن بزرگوار علیہ السلام  سبب وفات آن بزرگوار علیہ السلام  مکان قبر مطہر آن بزرگوار  پادشاه وقت وفات آن بزرگوار  اسم نایب آن بزرگوار سلام اللہ علیہ</p>
<p>کن من الله علی حدیث  دو زن بودند عنبر از کنیزان  سی و هفت عدد بود  پنجاه و پنج سال بود  روز جمعه بود  ششم شمس رجب المرجب بود  صد و هشتاد و هشت از هجرت نبوی  در بغداد در زندان مسجون بود  زهر داد او را هر دو ملعون  زمین کاظمین مشهور بقایه قریش  هر دو رشید ملعون علیہ اللعنة  محمد ابن مفضل علیہ الرحمۃ</p>	

باب پنجم در بیان بعضی از معجزات سرعقله اعظم و افخم امام سنیتم امام موسی بن جعفر الکاظم  
 علیه السلام است **مبحث اول** روایت است از مفضل بن عمر که چون حضرت  
 امام جعفر صادق علیه السلام این دارفانی را وداع نمود حضرت امام موسی کاظم علیه السلام  
 را وصی و جانشین خود نمود چون اندک زمانی گذشت عبد الله افطح که اولاد بزرگ  
 آنحضرت بود دعوی امامت نمود چون این خبر موسی بن جعفر علیه السلام رسید امر کرد ملازمان  
 خود را که در میان سهرای آن پیشوای ناس نیزم بسیاری جمع کردند و انگاه جمیع دوستان  
 و اصحاب خود را طلب نمود و با حضور عبد الله افطح نیز کسی را فرستاد تا آنهم حاضر کردند  
 پس با همبانی و معتقدان الهیت نشستند و از هر جانب حدیثی در پیوستند موسی بن جعفر  
 علیهم السلام خام را فرمود پائین روختن میزیم چون آتش شعله در شد حضرت برخاست  
 و با جامه و عمامه در میان آتش رفت و نشست و ساعتی با اهل مجلس صحبت داشت  
 و احادیث از آبا و اجداد عظام خود نقل می نمود بعد از آن از میان آتش برخاست  
 و بیرون آمد پس متوجه عبد الله افطح شد و فرمود ای برادر بنجد گمان امامت داری  
 میخوای که بعد از پدر تو امام باشی این امر سعی من تو نیست از جانب خداوند اکبر است  
 اگر راست میگوئی بخیز و چون من مانی در میان آتش رو چنانیکه من نشسته بودم نشین  
 تا حقیقت دعوی امامت بر تو ظاهر گردد و صدق این سخن بر تو روشن شود و الا دعوی باطل  
 چرا میکنی و خود را دور میگردانی از اطاعت خدا مفضل گوید عبد الله افطح را دیدم  
 زنگش متغیر گردید و از مجلس بیرون رفت **مبحث دوم** و تویم از ابی الصلت هروی  
 مرویست که حضرت علی بن موسی الرضا علیهم السلام فرمود که روزی در خدمت پدر خود  
 موسی ابن جعفر علیهم السلام بودم آنحضرت بعلی بن حمزه فرمود که یا بن ابی حمزه مروی  
 از اهل مغرب پیش تو آید و خصوصیات احوال مرا از تو پرسد بگو او هست امام کن تبعول  
 پدرش جعفر ابن محمد الصادق علیهم السلام و آنچه از حلال حرام از مذمب جدم سز



با دیگوه علی بن حمزه گفت یا بن رسول الله علامت آن شخص چه باشد فرمود مردی باشد  
 جسیم و بلند قامت پس نزد من آمد آن مرد که امام فرموده بود گفت میخواهم احوال صاحب ترا  
 از تو پرسم گفتم از کدام صاحب خود ترا خبر دهم گفتم از موسی بن جعفر گفتم نام تو چیست گفت یعقوب  
 بن زید از بلاد مغرب گفتم مرا از کجایم شناسی گفت دوش در خواب دیدم کسی من گفت  
 علی بن حمزه را ملاقات کن و آنچه مرا دست از سوال کن من از مردم پرسیدم نام ترا نشان  
 دادند ترا گفتم در همین جا نشین تا از طواف خان شوم چون طواف تمام کردم نیز داو گفتم  
 و زمانی با او صحبت کردم بغایت پسندیده دیدم از من التماس کرد و گفت آرزو دارم  
 که بخدمت امام برسم پس او را بخدمت امام رسانیدم چون آنحضرت را نظر بر او افتاد  
 فرمود ای یعقوب بن زید هر روز در وقت آمدن در میان تو و برادرت حضورستی واقع شد  
 در فلان موضع و بسیر حدیث شناسم رسید باید که دیگر ترکب این امر شیخ و فعل قبح نگردی  
 که سب کردن دشنام دادن بر برادر مؤمن در دین مادی پدران جایز نیست و نا احوال از  
 دوستان دشمنان خود را با این نوع امر رسانستیم و یقین بدان بسبب این جنون  
 و نفرین که میان تو و برادرت واقع شده برادرت در همین سفر پیش از آنکه باهل خود رسد  
 شربت مرگ را خواهد چشید و تو از آنچه نسبت با کرده باشی نادم و پشیمان خواهی بود تحقیق  
 که عمر تو و برادرت بسبب این مسازعه کوتاه کردند یعقوب گفت یا بن رسول الله اجل من چه  
 زمانست حضرت فرمود اجل تو رسیده بود و لیکن چون صلوات قرابت بجا آردی در فلان  
 موضع عمه خود را دریافتی و بیدیه او را از خود خوشنود ساختی خدا یتالی میت و در سال  
 دیگر عمر گرامت فرمود علی بن حمزه گوید سال دیگر در حج یعقوب بن زید را دیدم نیز داو گفتم  
 و احوال از برادرش پرسیدم گفت یا بن حمزه بهمان طریق که مولایم فرمود برادرم وفات یافت  
 و من پشیمان از کرده خود شدم **سوم** از معالی بن محمد از بعضی اصحاب از بکارهای  
 منقولست که گفت چهل حج دریافته شد و در آخر ما سگت و فقر و بیاد و نهایت عسرت

در احتیاجی دانسیگرم شده و متحیر بحال بودم تا در یک معجزه اینقدر نشد که اقامت نمودم که  
 سائر حایمان متوجه بلاد خود شدند بعد از این آنچه گفتم که بدینیه روم در زیارت حضرت  
 رسالت پناهی کنم و شربت صحبت ابی الحسن موسی کاظم علیه السلام را در ایام و ادوات  
 کار گل و مزدوی کنم شاید کسی با یکم کز بقوت آن بگذرد و او را این عیال خود برسم پس متوجه  
 مدینه شدم و بسعادت زیارت حضرت رسول صلی الله علیه و آله را در یافتم و روز دیگر بر مسرت  
 حاضر شدم و در آن موضع که مزدوران حاضر شدند ایستادم تا شخصی مرا خدمتی فرماید ناگاه  
 مردی آمد و مجموع عملی را بر من نیز با ایشان از عقب آن مرد فرمود و مرا گفتم یا عبده الله مرد  
 عزیزم کسی را نمی شناسم اگر صلیت دانی با این جماعت همراه باشم و هر چه اشاره نماید  
 عمل نمایم گفت ظاهراً تو از اهل کوفه گفتم می گفت با این جماعت تو نیز بر و بسیاری بزرگ خواهی  
 رسید در آن موضع از سرکاری که خواهی عمل نمایم با ایشان در آن سرافتم و چند روز بکار  
 گل کردن مشغول شدم چون بعضی اوقات رفتن را در کار کردن تکامل میدیدم ایشان را  
 ترغیب مینمودم معماران را با این سبب تحسین مینمود و با خرمرا گفتم که کار تو آن باشد که این جماعت  
 را بکار داری تخریب نمائی و قاعده چنان بود که کار کنان را در پیشینه اجرت تمام هفته را  
 میدادند روزی بیرون بان برآمدم و مشغول عمل نمودم چون بزرگ گاه کردم دیدم حضرت  
 ابی الحسن بن جعفر علیه السلام در اینجا گردش مینماید و تماشای خانه های آنرا میکند تا بحدی که  
 من بودم رسید سر مبارک بالا کرد و فرمود یا بکار بجایب ما آمده من بچاکی بپیر آدم و بگذشت  
 آن بزرگوار مشرف شدم و دست مبارکش را بوسیدم فرمودند در موضع بچه کار مشغولی  
 کردم یا بن رسول الله پدر ما درم فدات چون بنایت بی بصانت شدم و قوت مرا  
 بگذردا شتم اینقدر رو که گشت نمودم که حجاج بجایب بلاد خود متفرق شدند و بعد از آن  
 من بشوق زیارت قبر حضرت زینل صلی الله علیه و آله و آلهای حضرت مبارک شامید  
 شرفیاب شدم و چون بی بصانتی بسیار بود و در میان این جماعت مزدور را

باین سر آدم و خود را مشغول بکار نمودم تا استطاعتی بکس برسانم تا آنجا که بخدمت حضرت  
 مشرف شوم و اذن مرخصی یابم و بسوی اهل بیت خود بکوفه بازگردم آنقدرند که الحال سعادت  
 یافته و بخدمت ذی مسرت شما مشرف گشتم پس آنحضرت چیزی نگفتند و براه شدند و از سر  
 بیرون رفتند و من نیز بکار خود مشغول شدم و دانستم که آن سر از حضرت میباید باشد روز دیگر  
 شد و مزدور از اجرت میدادند من پیش وکیل آنحضرت که سرکار عمارت بود رفتم و ایستادم پس بن  
 اشاره نمود که ساعتی بشین تا از بیجاغت فارغ گردم آنوقت بعمل تو پردازم من ششستم تا همه را  
 اجرت داد و هر یک بخانه خود رفتند بعد از آن متوجه من شد و گفت نزدیک آبی چون  
 پیش آدم صرة بمن داد که در آن بازوه وینار طلسای احمر بود و گفت این با محتاج راه تو است  
 فوراً بنزد امام علیه السلام رود و بعد از ملازمت و زیارت آنحضرت متوجه کوفه شو که مصلحت  
 تو در آنست گفتم سمعاً و طاعتاً چون وز دیگر شد بخدمت آنحضرت رفتم و شرفیاب خدمت  
 شدم فرمود همین ساعت بیرون برو و سعی کن که بزودی بعیدرسی و فید موضعیت از  
 قرامی مدینه و مکتوبی نیز آن بزگوار بمن داد و منبرمود این مکتوب را در کوفه بعلی بن حمزه  
 تسلیم نما و در همان ساعت بفرمان حضرت دواع نمودم و متوجه راه گردیدم و چون بعید  
 رسیدم جماعتی مستعد سفر کوفه شدند نیز شری حسد دیدم و با آن جماعت همراه شدم بعداً  
 طی منازل و قطع مراحل قریب نصف شب بود بکوفه رسیدم و بخانه فرود آدم و با خود  
 گفتم که امشب در منزل خود توقف مینمایم چون صبح شود مکتوب حضرت را بعلی بن حمزه  
 رسانم پس شب نزد اهل بیت خود بودم و تحقیق بعضی حالات خودی نمودم مرا خبر دادند که  
 پیش از شما بچند روز جماعتی از وزدان بندگان و خانه در آمدند و هر چه بدست شان آمده  
 بردند چون صبح شد با خود گفتم که نماز خود کنم و بخانه علی بن حسره روم پس نماز کردم  
 و بتعیب نماز مشغول بودم که درق الباب خانه را کردند و تبجیل رفتم تا بدانم کیست چون  
 کشودم علی بن حمزه را دیدم و بزودی سلام کردم بعد از مصافحه و معانقه گفتم این حمزه

میخواستیم که بخدمت تو آیم خود آمدی گفت یا بکار مکتوب مولایم را بیاور که من بسبب آن آدمم  
 چون میدانستم که از لقب مسافرت شست و ضعیف شده پس مکتوب را تسلیم او نمودم  
 سر مکتوب را کشود چون شمشیر بجا مبارک حضرت امام موسی علیه السلام افتاد شروع بگریه و زاری  
 کرد گفتم یابن ابی حمزه چه چیز ترا میگرداند گفت غلبه شوق بیدار مولایم و موسی بن جعفر علیه السلام  
 و نهایت آرزو مندی ملاقات آنحضرت گریه نمودم و او پس من گفت ای بکار غم مخور که آنچه  
 دزدان از خانه و دوکان تو برده اند مولای من موسی بن جعفر علیه السلام مرا امر فرموده که بدم  
 پس صره بیرون آورده در او چل نیار طلا بود من تسلیم نمودم و کتاب آنحضرت را بر من  
 خواند دیدم در او نوشته بود که یا علی بن حمزه قیمت اسباب بکار را با تسلیم منایست  
 آنچه از او برده اند چل نیار طلاست بکار گوید چون حساب خود کردم و آنچه از من برده بودند  
 بقیمت در آورد و بیگانه و نقصان همان چل نیار بود معجزه چشم ارم از ابوبصیر  
 روایت کنند که روزی هرون الرشید علیه اللعنه و العذاب خلعت فاخر از خزانه هرون را به علی  
 بن یقطین انعام کرد و از اخلاصیکه با امام داشت و آن خلعتها با خمس مال خود با امام بود  
 علیه السلام فرستاد آنحضرت مال را قبول فرموده و خلعتها را پس فرستاد و نوشت بوی  
 کلاهینهار اینک ضبط کن که روزی در آید که ترا بکار آید و از ابنایه خوشبو کرده در صندوق  
 گذاشت اتفاقا یکی از ملازمان علی بن یقطین چشم گرفت و رفت پیش هرون و گفت  
 علی بن یقطین را حاضری است داد آن خلعتها را با خمس مال خود برای موسی بن جعفر علیه السلام  
 فرستاد هرون را خشم گرفت و فرستاد علی بن یقطین را حاضر کرد و گفت آن خلعتهای فاخر  
 که بتو داده بودم کجاست گفت بنایه معطر کردم و در صندوق گذاشتم گفت آدمی بفرست  
 و بیا ورتابه بنیم ملازم خود را فرستاد و صندوق را حاضر کردند و در صندوق را باز کرد و آن  
 خلعت را بیرون آورد و باو نمود هرون چون دید و آن را معطر با بشارش رسید بخنده آمد  
 که جاههای خود را با آن احترام دید آن غلامیکه نمایی علی بن یقطین را در پیش هرون کرده اگر

هزار تا زیاده اش بزنند چون بیایند رسید جان خود را سپرد ببالک سقر آن طبع عید پس  
 گفت که کلام احدی را بعد ازین نخواهم شنید و علی بن یقطین مراجعت کرد بجان خود و از آنکه حضرت  
 آن جامه را پس فرستاد و دانست که حکمت چه بوده صدق ارادتش زیاد تر شد ثانی آن جامه را  
 با تحفه های چند بخدمت آن سیدالسنند فرستاد معجزه چشم روایت است که در وقتی  
 علی بن یقطین با امام موسی علیه السلام نوشت که روایات در باب وضو مختلف است  
 میخواهم که بخط مبارک خود مرا اعلام فرماید که چگونه وضو گرفته باشم آنحضرت در جواب نوشتند  
 که باقتال امری است بار و بار در اشور و سه بار در سهار از سرانگستان تا مرفق بشوی و تمام  
 سر را مسح نما و ظاهر هر دو گوش را مسح کن و پایها را تا ساق بشوی بطریقیکه حقیان میکنند  
 چون نوشته علی بن یقطین رسید تعجب ورزید که رای مبارک و مذہب آن این نیست  
 و نمیدانم سبب چیست که امر باین عمل نموده و حال آنکه مرا یقین است که هیچیک ازین اعمال  
 موافق نمی آید اما چون مرا امر نموده مخالفت نمیکنم تا ستر آن ظاهر شود و مدتها بهمین طریق  
 وضو میساخت تا آنکه مخالفان و دشمنان علی بن یقطین فرصت یافته بمرض رسید  
 رسانیدند که علی بن یقطین با افضی است و بقولهای امام موسی عمل میکند و از فرموده او کتلف  
 نمیدارد و رشید بخلوت با یکی از اخص خود گفت که علی را تقصیر نیست و بارادت و  
 اخلاص بخدمت مای پر دازد و لیکن دشمنانش اسرار دارند که او را افضی است و نمیدانم  
 او را بچو طریق امتحان کنم که خاطر مطمئن بشود آن شخص گفت شیعه را با سنی مخالفتی چند آن  
 نمی بینم مگر در وضو که درین بسنده اختلاف زیاد دارند شما امتحان کنید علی را و در وضو اگر  
 موافق با شیعه است که سخن انجاعت در حق او راست است و الا فلا رشید این سخن را  
 قبول کرد و پسند آمد در رسد این بر آمد که علی بن یقطین را در وضو گرفتن امتحان کنند و  
 او را طلبید در خلوت خانه و با و کاری امر نمود و مشغولش کرد که تمام روز و شب بپراودن  
 حواس چهارگانه را بآن عمل صرف کند و حکم نمود از آنجا بیرون نرود و بغير از خلاصی

در خدمت او کسی نگذاشت و علی بن یقطین را چنان عادت بود که نماز را در خلوت ادا  
 مینمود چون وقت صلوٰه شد غلام را فرمود آب حاضر ساز از برای و صو آن غلام رفت  
 و آب حاضر ساخته بعد ویرا گفت از نیجا برو در را بسته و خود بر خاست بروشی که امام  
 علیه السلام فرموده بود و صو ساخت و بنماز مشغول شد و ریشد خود از سوراخ با نم آن خان  
 بگناه میکرد تا که علی بن یقطین از نماز فارغ شد بعد آمد و علی را گفت که هر که ترا از افضیان  
 بخواند غلط یافته و من بعد سخن احدی را در باره تو قبول نکنم و ترا از خواص خود دانم و ویرا  
 نوازش نمود و مرتضی فرمود بعد از دو روز نوشته از امام بوسی رسید که دستور امن بعد  
 بذبب معصومین علیه السلام بجا آورد و دستور العمل اقسی برای او امر فرمود بجهت  
 آن چیز که برای او خطرناک بود گذشت بعد ازین خاطر خود جمع دارد ازین طریق تکلف از  
 معجزه ششم شقیق یعنی گوید که در سال صد و چهل نه اراداده که داشتهم چون بقایم  
 رسیدم جوانی خوش رو و دگندم گون بدم شلک پوشیده و نعلین هد پادارد و از اهل قافله  
 کناره گرفته با خود گفتم البته این جوان از صوفیه است و میخواهد که با قافله همراه شود و از زبان  
 ایشان برود و بزادد نوشته ایشان میخواهد با خود نهد بجد او پیش وی روم و اورا امانت  
 دسر زش نمایم شاید که پیشمان شود چون نزد یکدی رسیدم گمانی بن کرد و گفت یا  
 بن ابراهیم اجنبوا کثیرا من الطن ان بعض الطن اثر یعنی اجتناب کنید از بسیار  
 گمانهای بد و روح مسلمانان بد رستی که بعضی از گمانها گناه است این گفت و از نظر  
 غایب شد با خود گفتم این که بود که از مانی الضمیر من خبر داد آنچه در خاطر گذرانده بودم  
 بن گفت البته یکی از صلحای مانت رفتم از عقب دی هر چه تخسین و تقص نمودم ویرایم  
 تا از آن منزل حرکت کردیم بواقعه فرود آمدیم ویرا دیدم که بنماز ایستاده و مشغول بر کعبه و  
 سجود بود با صنوع و صنوع نماز را تمام کرد و اعصابی می مضطرب الحال بود و اشک  
 چشمش بدان صفت رویش جاری بود با خود گفتم بروم و طلب عطیة از او نمایم چون

نزدیک رفتم پیش از آنکه شروع در سخن کنم و عذر از ذکر آنجا هم نشد بود یا شقیق حصبالی میفرمود  
 دانی لغفادین تباب و امن و عمل صالحا یعنی تحقیق من بجایانیده ام کسی را که توبه  
 کند و ایمان آورد و عملش نیکو باشد پس برخواست و راهی شد با خود گفتم که این دو مرتبه است  
 که از ضمیر من خبر میدهند یقین یکی از جماعت ابدالست تا بمنزل زباله رسیدیم دیدم آن  
 جوان در کنار چاه ایستاده و مظهر در دست دارد و میخواهد که آب از چاه بگیرد چون بسر چاه  
 آمد و طرف خود را در چاه نمود که از دستش ریاشد و بچاه در افتاد پس دیدم بسبت آسمان مهر  
 بلند کرد گفتم انت ربی اذا اظلمت الی الماء و قوتی اذا اردت الطعام اللهم  
 سیدکمالی غیرها یعنی توفی صاحب من و سیراب کننده از آب و قوت دهنده گشتی مرا  
 از طعام اسی سید من مال مرا بمن برسان که خیر اندامم دیدم بچنانا آیند ما خواند آب چاه  
 بطینان در آمد و بلند گرفت تا بحدیکه دست او میرسد پس کبینه خود را از آب گرفت و پر کرد  
 و بکناری رفت و وضو ساخت و دو رکعت نماز سجا آورد چون فارغ شد از آن ریگی که در آن  
 صحرا بود شتی برداشته بر آن مطاره ریخت و حرکت داد و از آن آشامید پیش رفتم و  
 سلام کردم چون جواب سلام داد گفتم این نمیشی که معتالی ترا عطا کرده مرا هم بچنان و سوز  
 تشنگی مرا ایشان فرمود که لعنت الهی همیشه ظاهر و باطن ترا سوز گرفته و انعام داد کنی است  
 باید که تو اعتقاد و اخلاص خود را بجا آوردی کنی در کوه را بمن داد چون آشامیدم دیدم  
 که شکر و سویقی است که هرگز شرابته و طعامی بآن لذت در مدت عمر خود نخورده بودم و بان  
 خوشبونی هیچ بوی خوشت بشامم نرسیده بود پس سیر شدم و سیراب گشتم و نماند تا ما را احتیاج  
 آب و نمان نشد و دیگر در آنجا نماندیم چون بیکه رسیدم ویرا دیدم در پهلوی قبه الثری در نیمه  
 شب نماز میکرد و مشغول ناله و گریستن بود تا که شب در گذشت چون صبح برآمد نماز با دعا در  
 ادا کرد برخواست و بسفت شوط طواف بجا آورد چون فارغ شد از سجد بیرون رفت و من از  
 عقش بیرون رفتم دیدم که چشم منسلا این چون بران بزرگوار افتاد و درش را گرفتند و از

بر طرف بدست و پایش بوسه میدادند و بطنش را در پیش تقرب می جستند و بسلاطین و غیر  
 مینو زدند و رانجا و ری خادم و مولا بود بر خلاف آن حال اینکه او را راه بود پس یکی را از ایسا  
 پرسیدم که این جوان کیست و نامش چیست گفت موسی بن جعفر بن محمد بن علی الحسین ابن  
 علی ابن ابیطالب علیه السلام است پس گفتم این عجایبها که دیدم نیست الا امام یا پسر امام  
 پس اسی عزیز و شمند تا توانی سعی نما به پیروی شخص چند تا بدست آوری حالت چند و عارف  
 گردی با اهل خدا بر گزیدگان پس معجزه **فتم** علی بن سبیب روایت میکند که مراد  
 مولای مرا موسی بن جعفر علیه السلام از مدینه بغداد آوردند و مجوس کردند و مدت عین بن بطون  
 انجامید و من مشتاق این عیال خود شدم موسی بن جعفر علیها السلام طلب راهمید  
 فرمود ای سبیب زلت بسوی اهل بیت رفته و ایشان در مدینه مانده اند عرض کردم بی یابان  
 رسول الله فرمود برو و غسل نما پیش من آی تا ترا بقصد سلام چون برخاستم دیدم بنده  
 از من جدا شد رفتم با غسل بخدمت آنحضرت آمدم پس آنسرور در رکعت نماز بجاء و دو اشاره  
 بمن کرد که بسیم الله دست خود بمن ده و چشم را بر هم نه چنان کردم فرمود چشم را کن باز کرد  
 دیدم بر سر تربت ابی عبد الله الحسین میباشتم پس در آنجا زیارت و نماز خواندم و از آنجا باز  
 فرمود چشم بر هم نه دست خود بمن ده لمح نکشیده فرمود چشم خود کشا چون چشم کشودم  
 در نزد قبر حضرت رسول صلی الله علیه و آله خورادیدم فرمود **هذا محل تربت جدی**  
**رسول الله** و این شهر مدینه است اینک در سرسے خود برو و عهدی تازه کن و بیرون  
 آی من داخل خانه شدم با ایشان عهد تازه کردم و بخیل پیش روی رفتم فرمود دست بمن ده  
 و چشم بر هم نه بفرموده آنسرور چنان کردم و بعد از لحظه چشم کشودم خود را بر سر کوهی سبز و خرم دیدم  
 که آب از آسمان بر سر آنکوه ریخته میشد پس حضرت بان آب وضو ساخت و بناز مشغول شد  
 من چهل مرد را دیدم در عقب آنحضرت بنماز ایستاده چون از نماز فارغ شد فرمود این کوه کفایت  
 و ایشان اولیا و اصیفا را از حق تعالی خواسته بودند تا در میان من و ایشان جمع کند من



اقبال امر خدا ملاقات ایشان نمود پس آن قوم را وداع کرد و مرا فرمود چشمم بر چشم او دست بزن  
 دو چشمم بچشم گذاشتم و دست بدست مولی داشتم فرمود چشمم باز کن باز کردم خود را در زندان  
 بعد او دیدم پس دستی آن مولی در دل من ثابت شدانی بچشمم یارب معتصم فاعف  
 بحرمتهم یوم القیمه لی معجزه هشتم شبام بن سالم روایت میکند که بعد از امام جعفر  
 علیه السلام در مانزگان بود که پوزن عبد الله سپهر بزرگ است فایم مقام پدر خواهد بود پس  
 من و مؤمن الطاق بنزد او رفیم و بحیث امتحان از او سوال کردیم که زکوة چیست چیزی واجب است  
 گفت در روایت در هم پنج در هم گفتیم در صد در هم چند چیز واجب است گفت دو در هم و نیم  
 دانستیم که او امام میت و با حکام شرعی و علوم الهیه را بطه ندارد بخواستیم و از پیش  
 او بیرون آیدیم ویرا گفتیم که بخدمت میرسیم پس در بیرون داله پیران در کوچ و بازار  
 مدینه سرگردان بودیم و با خود سرگرمیان تفکیر کرده که اگر مشکلی می نماید و نسلی پیش آید که  
 رجوع کنیم و حل مسدود نماییم گاهی نفس ما را میکشاید بسوی مذرب زیدیه و گاهی  
 بسبت معتزله و گاهی بطرف قدریه و در بعضی مطالب و اوقات بسوی خوارج و مشجره و گاهی  
 می گفتیم که میل بر میانان و بر جهان ترزد کنیم بهشام گوید که درین انا پیری پیدا شد و از  
 در انا راه بن نمود و چون منصور عباسی جاسوسانی گماشته بود که شیعیان و تابعان امام  
 جعفر صادق علیه السلام را بدست آرند یا که گذارند کسی رجوع با ولاد او نماید من بمؤمن الطاق  
 گفتم اسی برادر از اشاره این مرد بر خود تو میترسم از من کناره گیر که اگر اهلان پیش آید تو از آن  
 خلاص باشی و از اسی نیایی پس من بعتب آن پیروان شدم تا بدر خانه امام موسی رسیدم چون  
 بانجا رسیدم خادمیکه در بان خانه آنحضرت بود مرا بدرین خانه برد و بشرف ملازمت آنحضرت  
 شرف شدم پس سلام کردم و جواب شنیدم بعد نه بود لا الی الا الله و لا الی الا الله  
 و لا الی الا الله و لا الی الا الله و لا الی الا الله و لا الی الا الله و لا الی الا الله و لا الی الا الله  
 از اینها نماید سخن کردم بانی است و امی پدر بزرگوارت ازین عالم فانی بعالم باقی منتقل

فرمود فرمود بی گفتم پس بعد خود که تا ایم مقام در اینها می خاص و عام قرار داد و ما را که هدایت کند  
 فرمود اگر خدا خواهد بادی تو بنماید و بفرمن خود ترا هدایت بسوی و نماید پس گفتم عبد الله  
 برادرت گمان نامت بخود دارد فرمود عبد الله لا عبدا لله یعنی عبد الله را  
 بندگی خدا ندارد باز عرض کردم پس بادی گم گشتگان راه حقیقت کیت باز فرمود که اگر  
 خدا خواهد شمار راه نماید عرض کردم فدایت شوم البسته آن راه نماشاید فرمود من  
 این را نمیگویم گفتم کسی بر شما امام در اینها هست فرمود نه در این گفتگو بودیم و نظر بسیاری  
 اوق نمودم که همان بیت عظیم در هب تویم که از پدرش مشاهده کرده بودم در او ایتم  
 پس عرض کردم باقی است و اخی رحمت میدی که مسالی که از پدر عالی مقدارت سول  
 میگردم از شما سوال نام فرمود هر چه خواهی پرس و لکن اظهار کن که بیم ضرر محل خطر از طاعت  
 شرط نگردد پس من شروع کردم و مسالی چند از او پرسیدم و او را چون دریا موج علم  
 در بر کنا در زبان دیدم در همان مجلس با تمش قائل گردیدم و عرض کردم جان من فدایت  
 شیعیان پرت حیران سرگردانند رخصت اگر دهی به پنهانی ایشانرا بخدمت تو آورم  
 فرمود در هر کدام که آثار رشد و صلاح بینی عهد از و بگیر که اظهار حال نمانند آن وقت او را پیش  
 ما آر بعد از آن از خدمت حضرت بیرون رفتم و مومن الطاق را دیدم گفت چه در پیش داری  
 و دل از که خورند گفتم که راه حق در پیش و هدایت یافته در ندب کیش و قصد را نقل کردم  
 و گرد لال از دل بزودم و بعد از آن از دوستان شیعیان را فوج فوج بخدمت آنحضرت  
 دلالت میگردم و از حیرت خلاص میشدند معجزه حسم روایت کند عثمان بن سعید  
 علی بن راشد که گفت در شیاپور از شیعیان با عینی جمع شدند در زمان حضرت صادق  
 و با هم گفتند که ما هر سال از مال و منال هر چه میشود و بر با اطلاق میگیریم و بخدمت مولای خود  
 میفرستیم و انتظار فرج میکشیم و حقیقی بدست نمی آوریم از سبکه در و نگویان و ستمکاران بسیار  
 شده اند و هر کس عوی امامت میکند پس بتر است که امینی را اختیار کنیم و بسوی

بغیر سقیم تا شخص این احوال کند و عارف بحق امام شود تا قید خطر و زلزله صدق و کذب از  
خبر و شر از دل برداریم پس محمد بن ابراهیم نیشاپوری را جهت یار کردن و مالیکه در آنوقت بر  
ایشان واجب شده بود سی هزار دینار طلا بود و پنجاه هزار در هم نقره و دو خردوار  
جامه هم در تسلیم می کردند از آنجا پیره زن صالحه از زمان شیعه بیاید و یکدر هم آورد جا  
خامیکه خورد شده بود که قیمت آن چهار دینار طلا بود و گفت اینها بمن در حق امام تعلق گرفته  
این را نیز بمولای من برسان محمد بن ابراهیم گفت ای پیره زن من شرم دارم که در می جای  
سطری پیش امام پریم پیره زن گفت شرم کن خدا تعالی از حق شرم ندارد و العز من باید این  
را با خود ببری که چون بقیامت در آیم امام را از حق اندک و بسیار من چیزی نباشد و نام  
آن حوزه شطیطیه بود محمد بن ابراهیم در هم آن پیره زن را در میان آن در آیم انداخت  
و کرپس او در میان کرپسها گذاشت و در اینجا دور بود از اهل بلخ از پسران روح  
بن اسمعیل و از شیعه بودند و هفتاد و هفت کاغذ آوردند که سوالی چند در آنها نوشته بودند و هر  
ده ورق بجائی گذاشته بسته و مهر کرده محمد بن ابراهیم دادند گفتند که این بسته نامی  
بخدایت امام میدهی و عرض میکنی که اینها رسالتی است که از شما جواب خواسته اند  
یک روز نیز نصیر عیناسی روز دهم که مشرف بخدایت امام شدی و جواب در آنها را طلب مند کنی  
اگر همین بسته سر مهر فرمود که جواب آنها را نوشته ام و بعد بازگردی و جواب مسائل را دیدی  
نوشته اند پس بدان او امام بحق است آنگاه ما آنها را تسلیم بایشان نمایی اگر دیدی که  
از بسته کاغذ برداشته جواب نوشته اند بدانکه او امام نیست و ما آنها را باز از محمد بن  
که از نیشاپور طی مراحل نمودم تا آدم بکوفه که حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه را  
زیارت کنیم چون بدر مسجد جامع کوفه رسیدیم پیری دیدیم که ابروان وی کشتیش افتاده  
و گرچه با او صورتش پدید آمده از پیری دوبرویمانی بر میان بسته و یکی بر خرد گرفته و خلیا  
گردوی جمع آمد از مسائل طلال حرام از وی سوال کردند و بعد از آن حضرت علیهم السلام

جواب میگفت پس از تضحی رسیدم که این پسر و شصت نفر گشت گفت ابو حمزه ثمالی است  
 پیش رفتم و در اسلام دادم و جواب شنیدم پس از من حال پرسید احوال گفتم خورم شد و مراد بر  
 گرفت و پیشانی مرا بوسه داد و با من سخن آمد آنگاه نظر انداخت بخلق آیا شامی بنید آنچه  
 می بینیم پس دیدم ناله سواری آمد و شتر خود را خوا با نید آمد بر ما سلام کرد و نشست بر  
 گفت از کجا می آئی گفت از شیرب گفت حال انجا چیست گفت امام جعفر ابن محمد الصادق  
 علیهما السلام بجز رحمت ایزدی پیوست از استماع این خبر پشت من از هم گست گفتم چه چاره  
 کنیم و کجا بروم ابو حمزه گفت دانستی که اوصی قرار داد گفت سه کس را وصیت کرد ابو منصور  
 در دو پیش که یکی بزرگتر است عبداللہ و یکی کوچکتر است موسی ابو حمزه بنجدید و نظر من کرد  
 و گفت غم مخور که امام را شناختم گفتم چگونه شناختی گفت امام علیه السلام آنکه وصیت کرده  
 بانی منصور که تا حال امام پویشاند و آنکه وصیت به پسر بزرگتر کرده تا عیب بزرگتر ظاهر گردد  
 که امامت را شاید و الا بکوچکتر وصیت نمیکرد و آنکه وصیت کرد بکوچکتر معلوم شد که او امام است  
 پس تو نزدی رو محمد بن ابراهیم گوید ابو حمزه ثمالی را دواع کردم و همه جا آمدم تا بمید رسیدم  
 و زیارت حضرت رسول مشرف شدم چون از زیارت فارغ شدم پرسیدم که امام جعفر علیه السلام  
 بکه وصیت کرد گفتند بید اللہ افطخ رفتم بدر خانه او غلامان چندی در بانی دیدم غیر روش  
 انچه پس دستوری خواستم غلامی بیرون آمد پرسید که از کجائی با خود گفتم که این امام است  
 تا با ندرون خانه رفتم او را دیدم بر منده خلافت نشسته بطریق امان بلکه بطریق سلطان  
 جو پس سلام کردم مرا پیش خود نشاند و بسیاری پرسش نمود و فوازش کرد بعد از آن گفت  
 بچه کار آید گفتم آمده ام که منده چند برسم و بجز ردم گفتم پرس از هر چه خواهی گفتم در  
 دولت درم چند درم زکوة واجب است گفت پنج درم دینم گفتم چه میفرمائی در حق کسی که  
 بزین خود بگوید که ترا اطلاق دادم بعد و ستارگان آسمان گفت سه کفایت باشد پس  
 با خود گفتم چو شب نمیدانم دستوری خواستم و گفتم بخدمت میرسم و بیرون آمدم و برو رفتم

رسول خدا آرفتم بعد از زیارت و نماز در خواست کردم از حضرت رب العزت تا وسیله انگیزد  
 که کسی گزیند و مرا با امام واقعی رساند در انحال غلامی سپاه در آمد و گفت ای محمد بن ابراهیم  
 مولای من موسی بن جعفر علیهما السلام میفرماید که نزد ما آئی و مطالبی که برای آن آمده  
 بودم همه را گفت پس محمد کو بیخوب در آمدم و تحیر ماندم هوش از سرم رفت و از سخنان  
 آن عالم متقلب گشت پس آن اسبابها و مالها را برداشتم و بخدمت حضرت امام موسی  
 مشرف شدم چون بدر خانه وی رسیدم حاجی در بانی ندیدم مگر سه نعلام که مرا بخدمت امام  
 امام برد پس سلام کردم و جواب شنیدم و استیذان گرفتم و ششم فرمود ای محمد بن ابراهیم  
 من حجت و ولی خدایم بعد از پدرم جمیع ناس و در جامع کوفه ابو حمزه ثمالی ترا باین اخبار نمود  
 و گفت مرا یقین شد که او امام است پس کینه ز را طلبید در پیشش بردم کشت و دست  
 مبارک کرد و درم شطیطیه بیرون آورد و جامه او را نیز بیرون آورد و فرمود ای محمد او را  
 از جانب ما احوال برسی بنما و بگو من جامه ترا برای کفن خود نگاه داشته ام و جامه شسته من را داد  
 که این را بوسی ده و بگو این از پیبده حضرت فاطمه است که او را حاضر می گفتند و آن کفن  
 من بود آنرا برایتی فرستادم تا تو او را کفن خود سازی و تخم این پیبده را حضرت فاطمه بدست  
 خود زمین گذاشته از برای فرزندان خود پس کنیزک خود را فرمود که در اہم نفقه ما را  
 بیا و چون آورد چهل درہم از آن برداشت و در میان کیسه نهاده بوسی داد و فرمود این  
 در اہم را با سلام من بوسی برسان و بگو که شانزده درہم ازین را نفقه خود کند و بیت و ہب  
 درہم دیگر را بچہ صرف تجہیز او باشد و اگر زیاد می شد صدقہ و ہبید و بدان ای محمد چون  
 تو به نیشاپور رسیدی شطیطیہ نوزده شب دیگر زنده است و بگو بوسی که چون وفات کنی  
 حاضر گردم و بر تو نماز خوانم و ایچہ تریا و آنکہ چون مرا ببینی کہ بروی نماز گذارم نہان آ  
 و بعد از آن فرمود کاغذی مسائل اجواب نوشته ایم آنہا را بیرون آور بکشای تا  
 مشاہدہ جواب را کنی بی آنکہ مھر بکشایم چون محمد کشت و چنان بود کہ حضرت منہ بود

محمد بن ابراهیم گوید چون من این نوع معجزه بار آوردم بعایت خرم شد و شکر یک منان را  
بجا آوردم و پیرس چند از امام سوال کردم و جواب شنیدم مؤلف گوید که چندی از سواها  
اوراق که کرده بودند از امام علیه السلام و در کاغذ جواب آنها نوشته بودند یاد کنیم اولاً  
نوشته بودند که چه میفرماید امام در حق کسی که او را چند بنده باشد و او گوید که من از برای خداست  
بندهگان خود را آزاد کردم که آنها آزاد شوند نوشته بودند که هر بنده که ششماه و پشتر در ملک  
او بوده باشد آزاد است و دلیل بر این قول این بیت که ختمی عاد کالعرج چون القدیم و میان  
عرجون القدیم شاخی است از نخل خرما که فرما بر او است و میان آن ششماه میباشد و دیگری  
نوشته بودند که چه میفرماید در حق کسی که او نذر کرده باشد یا سوگند خورده باشد که مال بسیار  
صدقه دهد در جواب نوشته بود که اگر آن شخص صاحب دراهم است هشتاد و چهار درهم  
صدقه بدهد و اگر صاحب دینار است یا گوسفند یا شتر یا جنین بگیر هر یک از اینها هشتاد و چهار  
صدقه بدهد بدلیل قول خدا تعالی که میفرماید لقد نصرکم الله فی مواطن کثیره و یوم  
حنین و غزوات هم شتاد و چهار بود پیش از حنین و دیگر نوشته بودند چه میفرماید در  
حق شخصی که سر قبر را باز کند و سر مرده را برد و کفن دیگری ببرد و جواب نوشته بودند  
که از برای دزدیدن کفن چون از خرد زودیده است و شش را بر برد بدلیل التاری و التار  
فاقطعوا ایدیها و بجهت سر بریدن مرده صد دینار دوی از دیگرند زیرا که او بمنزله بچ است که  
در شکم مادر باشد پیش از حلول روح و آن برین وجه است که دیه لطفه میت دینار است  
و دیه از علقه میت و از مضغه میت و از لحم میت و از برای تمام شدن خلقت میت  
و هر گاه روح در بدن در آید دوی هزار دینار است و آنچه از دیه بستاند برای مرده  
صدقه کند و ارث رایح از آن نرسد و اگر چه سوالات بسیار است بدین قدر مختصراً  
شد چه که مطلب بطول می انجامد و در اینجا بیان آنها بکنجد و اصل مقصود ما از بیان معجزات  
تعمیر روز ذکر مسائل پس محمد بن ابراهیم بعد از رسیدن مقصود و عارف شدن در حق امام

آنهارا گذاشتند و رفتند و مراجعت کرده باز بخدمت امام رسیدند و دستوری  
 گرفته روانه نسبت خراسان شدند چون در آن مرز بوم رسید تمام وقایع را آنچه امام علیه السلام  
 فرموده بود به سماع و مستمان و مروت کیشان رسانیده و شیطانی بدین مرزده خود میباید کرد  
 و بعد از نوزده روز که حضرت فرموده بود وفات یافت و کسب عده خود امام علیه السلام بنیاز  
 و بی حاضر شد و بعد از این با ما هم میسر بود که شیعیان ما را اسلام برسان و بگو که در وقت وفات  
 امام بچهاره شیعیان حاضر میشود و باید از خدا ترسید و عمل صالح کنید تا نجات یابید چرا که  
 بدوستی ما عمل صالح نجات نعیم مقیم میتوان یافت و بر ناقه سوار شد و راه بیابان را گرفت و رفت  
 چون از نظر مردم غایب شد من ایشانرا اعلام کردم و پیغام اورا رسانیدم هر یک از آنها  
 نزدیک بود که هلاک شوند معجزه **دهم** شام من منصور روایت میکند که شخصی از  
 ملازمان بارون رشید نقل کرد که وقتی بارون رشید مرا فرستاد که تا امام موسی علیه السلام  
 را بیارم که تا او را بقتل رساند من رفتم و آنحضرت را حاضر گردانیدم پس آنحضرت بر او ا  
 شد و دید که شقاوت او بسیار طغیان کرده عصائی در دست مبارک داشت حرکتی نداشت  
 داد و انداخت بدو حال اضعی عظیمی شد و روی به بارون رشید نهاده رفت و در گردن  
 وی حلقه زد و بارون را ازین قضیه تب گرفت و شروع بفریاد زدن نمود و مرا گفت که موی این  
 جعفر ابراهیم پس من آنحضرت را رها کردم اضعی نیز از گردن او رها شد و بحالت اول عود نمود  
 پس حضرت عصایا گرفتند و دستند معجزه یازدهم مرویت که روزی بارون رشید  
 طبعی سرگین که با بخیر شبا هفتی داشت یکی از معتدیان خود داده پیرایه نوباده آل رسول امام  
 موسی کاظم علیه السلام و غرض آن شقی ابراستهزاء و استخفاف آن سرور بود چون  
 خادم طبعی با آورد سرپوش از سر آن برگرفت تماشا کرد و نگریست دید که تمام بخیر باگیره  
 و اعلا است پس در پیش حضرت نهاد و آن برگزیده حضرت رقیب العزت شروع به تناول  
 ازان نمود و چند دانه هم بخاد میگردید بر آورده بود داده و آن هم میل نمود و بگوید هرگز

هرگز در عمر خود بان لطافت ~~و لطافت~~ انجیر نخورده بود پس بعضی از آنها را برای بارون فرستاد چون نزد بارون آوردند عجب انجیر ~~سبز~~ آید چنانکه مائل بآنها شد و از آن انجیر با برداشت و در دهن گذاشت و دندان بزنگاشت که تمام دهن حلقومش را کوده بگریزند و نیز در خبر است که یکی از شیعیان روایت میکند که روزی بخدمت امام جعفر صادق علیه السلام رفتم دیدم که بر کوه گهواره ابی الحسن یعنی امام موسی کاظم علیه السلام ایستاده و با او عرف میزند ششم تا نهم شد بر خاستم فرمود نزدیک رو با امام و پیشوای خود تکلم نما من پیش رفتم و سلام کردم آنحضرت بزبان فصیح و کلام لطیف مرا جواب داد پس مرا گفت نام دخترت را تغییر داده که این نامی است که آزارند از رسول دشمن دارد دهن بگریزد بود که آن اولاد را خداوند لطف فرموده و ستمش را نهاده بود پس امام جعفر علیه السلام فرمود که بچهره پامور شده عمل کن تا رسگار و هدایت یابی من بجانم رفتم و تغییر نام دختر را نمودم ~~و~~ و از او هم مریدیت که سبب وفات امام موسی علیه السلام دو چیز بود یکی آنکه جمعی از حاجندان امام موسی علیه السلام به بارون رشید عرض کردند مردم از مغرب و مشرق زکوة و خمس و اموال خود را نزد امام میفرستند و آزار خلیفه بحق میدهند فلان قریه که فلان شخص داشت بسی هزار دینار خریده است قصد خروج دارد و یکی دیگر چون بارون رشید پسر خود را بجعفر ابن محمد اشعث سپرده بود و یکی بن خالد برکی ترسید که اگر خلافت بآل پسر رسد وزارت از او بجنبه منتقل گردد و کس بدین فرستاد و پسر برادر امام موسی علیه السلام علی بن اسمعیل بن جعفر را بر عیال طلبید که شما میگردید سارون را پسر نو در آباد سپارد و علی را وعده اسنان و تقرب داده چون این ارسال باورسید عازم بغداد شد در وقتیکه بود اعظم بزرگوار آمد آنحضرت فرمود ای پسر برادر من در این وقت از پی چه امری بجهاد میروی گفت قرض بسیار بهم رسانیده حضرت فرمود من قرض ترا ادا میکنم راضی نشد ساز رفتن کرده امام موسی علیه السلام بار دیگر منعش کرده مستبول گردید پس فرمود عزم را خرم در رفتن نموده گفت بی فرمود حال که



عازمی و در رفتن سعی داری پس از خدا ترس باعث مشوبه قییم شدن اطفال من و کینه که  
 سیصد دینار بود با دو او چون برخواست که از نزد حضرت بیرون رود کینه دیگر که چهار هزار  
 دینار در هم داشت با و عطا نمود و دیرا نکرار فرمود که باعث قتل غمت مشو و فرزندان مرا  
 قییم رضا مشو چون روانه شد حضرت باز فرمود ای پسر برادر ابراهیم در خون من سعی شما که باعث  
 شکرسی تو گرد و اگر چه میدانم آنچه توانی بخون بختن سعی بیانی پس حصار مجلس گفتند فدای تو  
 شویم هر گاه میدانی که چنین است چرا باین طریق ادرا عطا نمائی و بلطف و مرحمت نوازیش  
 داری فرمود از جدم رسول الله صلی الله علیه و آله رسیده که هر گاه خویشی رعایت صلوات  
 بکند و آن دیگرے در قطع آن کوشد حق تعالی قطع او خواهد کرد من رعایت صلوات نمودم  
 تا چون او را ده قطع رحم کند حق تعالی قطعش کند پس علی از مدینه بیعت ادر رسید یحیی بن خالد  
 او را بخدمت خلیفه برد اول کلمه که بار دن از او پرسید خبر امام موسی علیه السلام بود و اول جواب  
 او را گفت این بود که در کبیره و خلیفه نمیشود و بشود غم خود را خلیفه زمان خواند و از مشرق تا  
 مغرب ما با بجهت او میآوردند و قریه خریدی سی هزار دینار چون خواست که پول ادر کند  
 صاحب قریه ایراد گرفت ازین زمینها هم از زر فلان موضع مراد به فی الحال بخوابش  
 دل او فرستاد و زریکه او خواسته آوردند و تسلیم می نمود هر دن این گفتگوار ادر دل گرفته  
 در السال به بهانه بی بدینه رفت و آنحضرت را گرفت و پنهان از خلق بصره فرستاد و از آنجا  
 با مراد بیعت ادر بردند در خانه سندی شاک که داروغه بیعت ادر بود محسوس کردند و بعد از چند  
 حکم بارون زبر شته ادرند و جندن نفر که ایشانرا عادل میدانستند و کمال صلاح  
 ایشان داشتند حاضر کردند و گواهی بکافه از ایشان گرفتند که حضرت با جمل بیعت  
 خود وفات کرده که خلایق گمان نکنند که ادر ابر هر ملک بارون بیبیک شهبید نموده و بیعت  
 کس گواهی نوشتند و علی بن اسمیل چون آن سعی را در حق عستم خود نمود و غبار مال  
 قلب بارون را قبل آن سرور برزد و بازمی آن مطلب بارون امر نمود که دوست  
 هزار